مجله برنامه و بودجه، شمارهٔ ۲، ص. ۸۵-۱۱۲.

فقر در کشورهای در حال توسعه: تعریف، وسعت و رهنمودها*

نویسنده: ر. شوبرت
مترجم: تیمور محمدی*

مفهوم فقر

تعریفهای بنیادی

اگر نگاهی بر نوشتارهای در زمینه فقر بیندازیم، بی درنگ در می‌یابیم که توافق عام روی تعریف بامعنایی از فقر، وجود ندارد. آنچه که تقریباً در همان نگاه نخست متوجه می‌شویم تعریفی کلی است که به همین جهت به راههای گوناگون قابل تفسیر می‌باشد. برای مثال، "گزارش نهم در مورد سیاست توسعه دولت فدرال آلمان" بیان می‌دارد که افراد مبتلا به فقر، قادر به ادارهٔ یک سطح قابل قبول و مناسب زندگی نیستند (BMZ 1992, 13). تقریباً هر فردی که در مورد موضوع فقر می‌نویسد، به یقین، با این نحوهٔ تعریف موافق است. اما طریقی که در آن راستا "زندگی قابل قبول و مناسب" در واقعیات نمود می‌یابد، موضوعی است که بسته به نظامهای ارزشی اجتماعی، مذهبی و فرهنگی، نظرها بسیار متنوع شده و دور از هم قرار می‌گیرند. در گزارش دولت فدرال آلمان،

* Renate Schubert. "*Poverty in Developing Countries: Its Definition, Extent, and implications.*" **Economics,** Volume 49/50, 1994, pp. 17-40.

* عضو هیئت علمی دانشکده اقتصاد دانشگاه علامه طباطبایی

جنبه‌های زیر فهرست شده‌اند: "فقر به معنای کافی نبودن تغذیه، نرخ بالای مرگ و میر نوزادان، امید به زندگی پایین، فرصتهای تحصیلی ناچیز، آب آشامیدنی سالم غیرکافی، بهداشت و درمان ناکافی، مسکن نامناسب و فقدان مشارکت در فرایندهای تصمیمگیری می‌باشد" (BMZ 1992,13). در اینجا نیز می‌بینیم که این فهرست هنوز امکان تفسیرهای متفاوت در مورد جزئیات را باقی گذاشته و در عین حال ما را به نتیجه قاطعی نمی‌رساند. بنابراین ملاحظات زیر باید به عنوان ملاحظاتی نسبی مورد توجه قرار بگیرند، زیرا در چارچوب یک نظام ارزشی معین که نمی‌توان مدعی معتبر بودن جهانی آنها شد، بسط و توسعه یافته‌اند. البته مسئله نسبیت از این نوع در بیشتر زمینه‌های مورد بحث اجتناب ناپذیر است و مادامی که فرد نسبت به آن آگاهی داشته باشد، مسئله مهمی نخواهد بود.

هر تحلیلی از فقر، نوعاً بین فقر مطلق و فقر نسبی تمایز قایل می‌شود (UNDP 1990). فقر نسبی هنگامی وجود دارد که موضوعات مورد مطالعه نسبت به "سایرین" -که خود آنها نیز باید به طور دقیقتری مشخص گردند- "فقیر" باشند. از سوی دیگر، فقر مطلق منحصراً به وضعیت افراد خاص بدون هیچ گونه مقایسه بین آنها و دیگران اشاره دارد. فقر مطلق زمانی وجود دارد که زندگی یا حیات افراد موردنظر، در معرض آسیب نقصانهای جسمی یا اجتماعی - فرهنگی باشد (Hemmer/Kötter 1990,29; Schäuble 1984). اگر معیشت مادی انسانی (برحسب تغذیه، پوشاک و مسکن) تضمین نشود، آن را فقر (مطلق) *اولیه* نامند. در مقابل "محرومیت از مشارکت در زندگی اجتماعی عادی" (Schäuble 1984,88)، یا به عبارت دیگر، عدم حصول حداقل سطح مشارکت فرهنگی یا اجتماعی معمول، فقر (مطلق) *ثانوی* نامیده می‌شود. واضح است که این طریق طبقه‌بندی فقر به مفهوم "نیازهای اساسی" مرتبط است. مردمی که نیازهای مادی و غیرمادی اساسی آنها در کمترین حد تأمین نگردد، فقیر به شمار می‌آیند.

فقر مطلق و نسبی را می‌توان از دو چشم‌انداز مورد ملاحظه قرار داد، یکی جنبه خرد اقتصادی و دیگری جنبه کلان اقتصادی. از دیدگاه خرد اقتصادی، فقر به وضعیتی اشاره دارد که آن اشخاص یا خانوارهای به طور منفرد قادر به ارضای نیازهای اساسی خود نبوده یا به طریق غیرکافی آنها را تأمین می‌نمایند. در معنای کلان اقتصادی، فقر وجود دارد اگر "ساکنان متوسط" یک کشور، زیر سطح حداقل معیشت بوده یا در فاصله زیادی از آن نباشند. پس مفهوم خرد اقتصادی فقر در مورد

افراد معین و خاص است، در حالی که مفهوم کلان اقتصادی مختص سطح کشور می‌باشد.

چگونه فقر را اندازه بگیریم

در تعیین نوع و وسعت فقر، سه ابزار دارای اهمیت خاص هستند (World Bank 1992a). این سه، عبارتند از: خطوط فقر که فقیران را از غیر فقیران جدا می‌کند. الگوهای فقر که تصویر جزئی‌تر و مفصلتری از خصوصیات فقیران ترسیم می‌نماید و شاخصهای فقر که تصوری کلی از سطح زندگی، درآمد و شرایط اجتماعی فقیران به دست می‌دهد. به یاری این ابزارها می‌توان فقر افراد، گروهها یا کشورها را در لحظه‌ای از زمان به تصویر کشید. همین طور می‌توان دست به مقایسه طی زمانهای مختلف زد.

نخستین تلاشها برای اندازه‌گیری فقر، بیش از ۱۰۰ سال قبل صورت گرفته است (برای مثال، نگاه کنید به: 1891 ، Booth 1889 ، Rowntree 1901 ، Naoroji 1901). در حالی که مطالعات بوت و راون تری در مورد فقر شهری در لندن و نیویورک بود، تلاش نائوروژی تخمین وسعت فقر در کل هند بود. این نخستین تلاشها در جهت شناسایی خطوط فقر بوده است. بعدها الگوهای فقر و شاخصهای فقر مورد استفاده واقع شدند. به علاوه، نخستین اندازه‌گیرنده فقر مبتنی بر اصول موضوعی، در سال ۱۹۷۶ توسط آ.سن (Sen 1976) وارد مباحث گردید. از آنجا که پیش نیازهای آمار و ارقامی این معیار و سایر معیارهای مبتنی بر اصول موضوعی فقر، به ویژه در کشورهای در حال توسعه تأمین نمی‌شوند، از این روی، این مقاله بر روشهای جاری قابل به‌کارگیری و طراحی اندازه‌گیری متمرکز می‌شود. این روشها توسط سازمانهای بین‌المللی نیز به طرز وسیعی مورد استفاده واقع می‌شود. اما این، به هیچ روی در حکم بی‌ارزش تلقی کردن تلاشهایی نیست که هدف جا انداختن معیارهای مبتنی بر اصول موضوعی فقر را دارند. برعکس می‌توان تصور کرد که این کار، اگر به گونه‌ای مناسب صورت گیرد، به بینشهای جالبی در زمینه فقر منتهی شود.

اندازه‌گیری فقر مطلق

ملاکهای زیستی

اگر علاقه مند به کسب آگاهی در مورد وسعت فقر باشیم، می‌توانیم در گام نخست، به تعیین خطوط

فقر بپردازیم. برای این منظور باید نیازهای مادی و اجتماعی - فرهنگی اساسی مردم تعیین گردد. این امر به دو طریق امکانپذیر است. از یک سو، می‌توان از ملاکهای مختلف (مادی) زیستی استفاده نمود (روش مستقیم)، و از سوی دیگر، می‌توان یک میزان حداقل درآمد یا ارزش ثروت را ملاک قرار داد (روش غیرمستقیم). همچنین می‌توان از ترکیبی از دو روش نیز بهره جست.

اگر اندازه‌گیری فقر بر مبنای ملاکهای زیستی مدنظر باشد، می‌توان از استانداردهای بانک جهانی برای تعیین "مقادیر مرزی" برای جداسازی فقیران از غیرفقیران استفاده نمود. بانک جهانی از معیارهای زیر برای *نیازهای مادی اساسی* استفاده نموده است (Oldenbruch 1978, 22؛ Wissenschaftlicher Beirat 1982, 302؛ Hemmer/Kötter 1990, 31):

- تغذیه: تغذیه باید کافی و متوازن بوده و روزانه شامل تقریباً ۲۳۵۰ کیلو کالری باشد.
- بهداشت و درمان: متصدیان خدمان بهداشتی و درمانی باید برای حذف یا کاهش بیشترین بیماریهای شایع اقدام هماهنگ به عمل آورند. به علاوه باید خدمات رفاهی برای مادر و نوزاد فراهم باشد و مراکز مشاوره بهداشتی و غذایی وجود داشته باشند.
- مسکن /محل زندگی: وضع مسکن مردم باید به‌گونه‌ای باشد که حفاظت دایمی از مردم در مقابل تأثیرات جوّی یا سایر عوامل زیستمحیطی فراهم آید.
- آب آشامیدنی: در مناطق شهری باید آب آشامیدنی سالم در فاصله کمتر از ۲۰۰ متری در دسترس باشد. در مناطق روستایی نیز دستیابی به آب آشامیدنی نباید وقت زیادی بگیرد.

با در نظر گرفتن این ملاکها یک فرد، فقیر به شمار می‌رود اگر از مقادیر قابل قبول مذکور برای یک یا چند از متغیرهای فوق میزان کمتری در اختیار داشته باشد. به منظور استفاده از این معیارهای زیستی برای تعیین اینکه آیا یک کشور فقیر به شمار می‌رود یا نه، باید فرضی در مورد درصدی از جمعیت که در معنای فردی فقیر هستند، وجود داشته باشد. هر چند که این قسمت کار می‌تواند صرفاً جنبه سیاسی داشته باشد.

مقادیر قابل قبول مطروحه در بالا به عنوان مقادیر متوسط و صرف نظر از کشور، فرهنگ، خانواده، جنس یا سایر مشخصات فردی مورد ملاحظه قرار می‌گیرند. بنابراین، این نوع متوسط‌گیری تنها راهنمایی خامی در زمینه هر خط فقری فراهم می‌کند.

به نظر می‌رسد که رسیدن به درجه معقولی از دقت در تعیین معیارهای نیازهای اساسی مادی

امکانپذیر باشد. اما این امر در مورد نیازهای اساسی نامشهود بسیار دشوارتر است. اما در هر حال بانک جهانی چنین معیاری نیز برای آموزش فراهم آورده است (Hummer/Kötter 1990, 31):
- آموزش اساسی: باید این آموزش کارکردی، انعطافپذیر و از نظر هزینه به صرفه باشد و امکان تحصیلات را برای کودکان، جوانان و بزرگسالان فراهم آورد.

برای سایر نیازهای اساسی فرهنگی - اجتماعی همچون مشارکت سیاسی، آزادیهای انسانی، تأمین و امنیت اجتماعی، عزّت نفس، شرایط کاری و مانند اینها، عملاً معیارهای قابل قبول عام و مناسب وجود ندارد. این امر، بدان دلیل است که معیارهای حداقل در این زمینه‌ها بسیار بیشتر از معیارهای حداقل نیازهای مادی، به نظامهای ارزشی جوامع مربوطه یا مشاهده کننده خاص، وابسته است. اینها تا حد زیادی مختص به هر فرهنگ خاص هستند و بنابراین غیر ممکن است که بتوان معیارهای تجویزی عمومی معناداری را برای آنها برقرار کرد.

در سال ۱۹۷۰، مؤسسه پژوهش سازمان ملل در زمینه توسعه اجتماعی (UNRISD)، فهرست جامعی از نیازهای اساسی مادی و نامشهود فراهم آورد (UNRISD 1970; Todaro 1989, 108 f). از یک فهرست اولیه حاوی ۷۳ شاخص، ۱۶ شاخص (۹ عدد برای وضع اجتماعی و ۷ عدد برای اوضاع اقتصادی) برای ارزشیابی مرحله توسعه و سپس خط فقر یک کشور انتخاب گردیدند. اما دو مسئله اصلی وجود داشت که اهمیت این نظام شاخصها را کاهش می‌داد. از یک سو، شاخصهای جزئی مختلف ترکیب نشده بودند، یعنی هیچ وزن نسبی به آنها داده نشده بود، بلکه شاخصها به طور مستقل و بدون ارتباط متقابل مورد استفاده قرار می‌گرفتند. به علاوه، مقادیر مرزی برای شاخصهای معین تعیین نشده بودند، به طوری که نمی‌شد "فقر" را از "غیرفقر" تمیز داد. بنابراین، حتی نظام ارائه شده از سوی این مؤسسه، ابزار مشخص را برای اندازه‌گیری فقرمطلق بر مبنای ملاکهای زیستی فراهم نمی‌کند.

شاید این طور نتیجه گرفته شود که تعیین حدود فقر از ملاکهای زیستی نه تنها سلیقه‌ای بلکه کاری دشوار باشد. حتی اگر خطوط فقر به شکل رضایتمندانه‌ای برای شاخصهای معینی بر قرار شوند، باز این مسئله وجود دارد که چگونه خطوط فقر مختلف با هم ترکیب گردند. آیا فردی که از نظر آب آشامیدنی پایین خط فقر، اما از نظر سایر نیازهای اساسی، بالای خط فقر است، "فقیر" محسوب می‌شود یا نه؟ به عبارت دیگر، برای رسیدن به یک حکم *جامع الاطراف* در مورد فقر

افراد، گروهها یا کشورها چه وزنهایی باید به نیازهای اساسی مختلف نسبت داده شود؟

تلاشهای مربوط به ساختن چنین احکام جامع از نظر روش شناختی به گروه *شاخصهای* فقر تعلق دارد. یک شاخص مهم در این زمینه، "شاخص کیفیت مادی زندگی"[1] است که توسط ام. دی. موریس فراهم آمده است. (Morris, 1979 ؛ همچنین به شکلهای اخیر شاخص تعدیل شده کیفیت فیزیکی زندگی[2] مثلاً در Simonis, 1991 مراجعه شود.) در شاخص کیفیت مادی زندگی ، مقادیر سه شاخص، شامل امید به زندگی در سال اول زندگی، نرخ مرگ و میر نوزادان و نرخ با سواد بودن با یک میانگین‌گیری سادهٔ حسابی به شکل یک کمیت ترکیب شده‌اند. در اینجا نیز دوباره، همان انتقاد قبلی باید مورد توجه باشد که شاخصهای ارائه شده فوق تصویر جامعی از فقر را ارائه نکرده و وزن مساوی دادن به هریک محتملاً مناسب نمی‌باشد. به علاوه، باید خاطرنشان کرد که تعیین هرنوع شاخص کیفیت مادی زندگی *حداقل* که پایین‌تر از آن نیازهای اساسی مادی ارضا نشده تلقی گردند، امری صرفاً سلیقه‌ای خواهد بود. اما معیارهای سلیقه‌ای برای تعیین مبانی عقلانی برای اندازه‌گیری فقر و لذا مبارزه با فقر تنها دارای ارزش محدودی خواهند بود.

ملاکهای درآمدی

شق دیگر در مقابل استفاده از ملاکهای زیستی، تعیین مقادیر حداقل درآمدی است که حداقل موجودیت فرهنگی - اجتماعی، مادی را امکانپذیر می‌سازد. در نگاه نخست، به نظر می‌رسد که این طریقه از مسائل قضاوتهای ارزشی مطروحه در بالا مبراست. بدین‌معنا که می‌توان *افراد* را فقیر نامید اگر نتوانند یک حداقل درآمدی را کسب نمایند. فقر یک کشور نیز در این صورت برحسب تعداد افراد مردمی که درآمدشان پایین‌تر از سطح حداقل درآمدی است، قابل توصیف است. راه دیگر دلالت برفقر یک کشور، استفاده از مفهوم "شکاف فقر" است. شکاف فقر عبارت از مقدار درآمد انتقالی لازم به "فقیران" است (یعنی مردمی که درآمدشان زیرخط فقر قرار دارد) تا درآمد آنها را حداقل تا خط فقر بالا ببرد. شکاف فقر نسبت به بیان صرف تعداد "فقیران" تصویر دقیقتری از فقر یک کشور ارائه می‌دهد. به‌طور ضمنی نه تنها اطلاعات راجع به تعداد افراد زیر خط فقر را

1. Physical Quality of Life Index (PQLI)

2. Augmented Physical Quality of Life Index (APQLI)

فراهم می‌کند، بلکه با بیان سطح درآمد متوسط زیر خط فقر، اطلاعات مربوط به وسعت فقر را نیز منعکس می‌سازد.

اما چطور می‌توان سطوح حداقل درآمد را تعیین نمود؟ در اساس دو امکان وجود دارد. اولی که یک مبنای اقتصاد خردی است دلالت برجمع‌آوری سبدی از کالاها و خدمات ضروری برای حفظ حیات و سپس استخراج درآمد لازم برای خرید این سبد، دارد. در این محاسبه، به منظور فراهم آوردن احکامی راجع به فقر اولیه و فقر ثانویه باید هزینه سبد کالا منعکس‌کننده "هزینه‌های مشارکت در زندگی اجتماعی روزانه" باشد (World Bank 1990, 31).

اما واضح است که این نوع خط فقر نیز دوباره به ارزشها بستگی دارد. این پرسش که چه‌چیزهایی اجزای "زندگی روزانه یک جامعه" را تشکیل می‌دهد، بسته به کشور، مذهب و اوضاع فرهنگی و نیز مشاهده‌کننده، جوابهای بسیار متفاوتی می‌تواند داشته باشد. به علاوه، توافق عام روی کالاهایی که برای حفظ حداقل حیات مادی لازم است، وجود ندارد. در نهایت، باید توجه داشت که کالاها وخدمات وارد شده در سبد باید به وسیله قیمتها ارزشگذاری شوند. اگر قیمت کالاها، سطوح "حقیقی" کمیابی اجتماعی را منعکس نکنند -که احتمالاً نیز همین‌طور می‌باشد- آن‌گاه هرمقدار درآمدی حداقل که برمبنای چنین قیمتهایی محاسبه گردد تا حد غیرقابل تخمینی مختل‌شده خواهد بود.

جدای رهیافت از پایین به بالا که در فوق به آن اشاره گردید، روش دومی نیز برای تعیین سطوح درآمدی حداقل وجود دارد که دارای مبنای کلان اقتصادی است. این یک رهیافت از بالا به پایین است که به‌طور ساده یک میزان معین تولید ملی سرانه را به عنوان حداقل درآمد لازم برای تأمین نیازهای اساسی مادی و نامشهود، مشخص می‌کند، چنین معیار برونزایی از این نوع بخصوص در معرض انتقاد سلیقه‌ای بودن قرار دارد. به علاوه، این خطر وجود دارد که این رهیافت به مقدار درآمدی منتهی شود که تنها نیازهای اساسی مادی راتأمین نموده و شامل نیازهای اجتماعی - فرهنگی نگردد. هزینه‌های فردی پوشش دادن این نیازها، هزینه‌های پولی نبوده و بلکه می‌توانند دارای ماهیت هزینه‌های فرصت از دست رفته فردی باشند. یک معیار مبتنی برتولید ملی سرانه این نوع هزینه‌ها را شامل نمی‌شود.

در نهایت، یک تلاش عملی برای حل مسائل مطروحه بالا عبارت است از برقرارکردن یک

خط فقر بالا و یک خط فقر پایین به جای یک خط فقر منفرد، تا بتوان "افراد فقیر" را از افراد "بسیار فقیر" تفکیک نمود (World Bank 1990, 29 ff.). اما حتی این روش نیز در معرض قضاوتهای ارزشی است، زیرا معیار قابل به کارگیری برای تعیین دو خط فوق یا تعیین فاصله "صحیح" بین آنها وجود ندارد.

به منظور یافتن جانشین برای مقادیر درآمدی کلی، روش دیگری برای تعیین خطوط فقر مطلق مبتنی بردرآمد ایجاد شده است. این روش برنسبت مخارج به درآمد تمرکز دارد. علاوه برنسبت مخارج کلی افراد، یک نسبت مهم خاص نیز وجود دارد که مخارج روی مواد غذایی را به درآمد مربوط می‌کند (Hagenaars/de Vos 1988, 212 ff,; UNDP 1990, 106). یک مقدار بحرانی این نسبت که بارها اعلام گردیده است، هرچند که توافق عام روی آن وجود ندارد و برای جداسازی فقیران از غیر فقیران طراحی شده است، رقم $\frac{1}{3}$ است (برای مثال، نگاه کنید به: Watts 1967).

در این زمینه، جالب است مطرح کنیم که ممکن است طبق قانون انگل فرض نماییم که هرچه درآمد سرانه بیشتر باشد، نسبت مخارج کوچکتر خواهد بود. برمبنای این فرض، یک نسبت تقریباً بالای درآمد خرج شده روی غذا می‌تواند به عنوان نشانه فقر فردی تعبیر گردد. اما به هرحال، جواب متقاعدکننده‌ای وجود ندارد که منظور از "نسبت عددی بالا" چقدر است.

در یک ارزیابی عمومی مفید بودن ملاکهای درآمدی، باید توجه داشت که استخراج نتیجه روشن و قاطع (بدون ابهام) در مورد تأمین واقعی نیازهای اساسی مادی ونامشهود هنگام حصول مقادیر معین درآمدی یا حتی نسبتهای سطوح مخارج معین در مورد درآمد، امکانپذیر نیست. بسته به ترجیحات، وسعت فعالیت بدنی و فکری، قیمتهای نسبی، نوع و وسعت وجود کالاهای عمومی، روابط اجتماعی و محلی، رابطه بین سطح درآمد و میزان ارضای نیازها متفاوت است. در این معنا، هرحکمی درمورد فقر برمبنای مقادیر درآمدی تنها حکمی به طور متوسط خواهد بود که برای مثال باید با الگوهای فقر مشخصتر گردد.

مسئله دیگر که تا به حال مطرح نگردیده است، به هنگام ساختن خطوط فقر، به‌ویژه خطوط فقر مبتنی بردرآمد طی زمان است. یک راه ساده به هنگام ساختن مقادیر درآمدی شاخصبندی سبدکالاهای اساسی با شاخص قیمت کالاهای مصرفی است (UNDP 1990, 106-7). اما به هرحال نه تنها اختلالات قیمتی مطرح شده در بالا، بلکه تغییرات ممکن در ساختار سبدهای کالا

این فرایند را تا حدی مورد تردید قرار می‌دهد. ارزیابی دقیق چنین تغییرات ساختاری نیازمند یک مجموعه داده‌های جدیدتر است. اما جمع‌آوری داده‌های جدیدتر همراه با هزینه‌های قابل توجه است. این امر پرسش نقطه زمانی "بهینه" که درآن جمع‌آوری داده‌های جدید باید صورت بگیرد را مطرح می‌کند؛ پرسشی که برای آن پاسخ کاملاً معتبر و قابل قبولی وجود ندارد.

ممکن است این‌طور نتیجه گرفته شود که کاربرد مقادیر درآمدی یا نسبتها برای تعیین خطوط فقر مطلق نیز کاملاً متقاعدکننده نیستند. به همین جهت، تلاشهایی صورت گرفته است تا ملاکهای زیستی را با ملاکهای درآمدی ترکیب نمایند.

ملاکهای ترکیبی

دو راه متفاوت برای ترکیب ملاکهای درآمدی و زیستی وجود دارد، یکی الگوهای فقر و دیگری شاخصهای فقر.

الگوی فقر یک کشور یا یک گروه سعی در ارائه تصویری تا حد امکان جامع از نظر کمّی و کیفی از مردم فقیر با توجه به شرایط زیربنایی معین اقتصادی، نهادی و اجتماعی آن دارد (World Bank, 1992a, 1-5). داده‌ها برای تعیین الگوهای فقر در سطح کشور یا گروه از منابع مختلفی به دست می‌آیند. این منابع اساساً شامل پژوهشهای مربوط به خانوارها، پژوهش در سطح جامعه، پژوهشهای کارشناسان (دارای دانش فراوان از گروه یا کشور) یا شاخصهای اجتماعی تهیه شده به‌وسیله سازمان ملل می‌باشد.

بسته به اینکه داده‌ها موجود باشد یا نه و کیفیت آنها، کیفیت آماری الگوهای فقر به میزان زیادی طی زمان و بین کشورهای مختلف متفاوت است و همین واقعیت ضابطه‌بندی احکام مقایسه‌ای را با مشکل مواجه می‌سازد. به‌علاوه احکام مربوط به فقر منوط به تحلیلهای هزینه - فایده مداوم هستند. همیشه این نیاز احساس می‌شود که بررسی گردد آیا منافع انتظاری حاصل از گردآوری اطلاعات بیشتر برهزینه‌های بیشتر لازم برای گردآوری داده‌ها فزونی دارد یا خیر؟ واضح است که یک محاسبه دقیق هزینه - فایده امکانپذیر نیست. بنابراین باردیگر، اندازه‌گیری فقر به عقاید کارشناسان و قضاوتهای ارزشی بستگی پیدا می‌کند.

همانند الگوهای فقر، *شاخصهای فقر* نیز ملاکهای درآمدی و زیستی را ترکیب می‌نمایند.

شاخصهای فقر یا غیروزنی هستند (مثل نظام UNRISD که در بالا مطرح شد) یا آنکه فهرستی وزنی از شاخصهای خاص هستند (و بنابراین آماده برای ترکیب می‌باشند). به عنوان شاخصهای جزئی مربوط به درآمد از شاخصهای زیر استفادهٔ زیادی به عمل می‌آید: درآمد سرانه، درآمد در حد فقر، سطوح دستمزد کارگر غیرماهر، رابطه مبادله مناطق روستایی یا شاخص قیمت یک سبد کالا که به ویژه صاحبان درآمد پایین خریداری می‌کنند (World Bank, 1992a, 1-9 ff). شاخصهای مربوط به ملاکهای زیستی، به عنوان مثال، عبارتند از: نسبت محصول ملی خرج شده به وسیله دولت یک کشور برای تأمین اجتماعی، نسبت ثبت نام کودکان و نوجوانان برای تحصیل، شاخصهای خاص برای توصیف وضعیت کودکان (نرخ مرگ و میر کودکان زیر پنج سال، نسبت مصونیت کودکان یکساله از بیماریها، نسبت کودکان مبتلا به بدی تغذیه بین یک تا چهار سال) یا شاخصهای مشخص کننده وضعیت زنان (امید به زندگی هنگام تولد مردان و زنان، نرخهای خام تولد، نرخ مرگ و میر مادران باردار، نرخ بی‌سوادی زنان و مردان).

مسئله اساسی شاخصهای فقر در وزن دادنهای به شاخصهای جزئی است. به نظر می‌آید که راه‌حل عینی برای این مسئله وجود ندارد. بنابراین هرگونه تلاشی برای اندازه‌گیری فقر مطلق به وسیله ترکیبی از شاخصهای زیستی و مقادیر درآمدی توأم با نارضایتی است.

به رغم انتقاد مطرح شده در بالا، باید عنوان کرد که هیچ سیاست ضد فقر عقلانی بدون اندازه‌گیری قبلی فقر عارض گروه یا کشور امکانپذیر نیست. در این زمینه، استفاده از چندین روش اندازه‌گیری و نیز جهتگیری دقیق کیفی و نه فقط کمّی می‌تواند مفید و سازنده باشد.

اندازه‌گیری فقر نسبی

اصول اساسی

همچنانکه مطرح شد، فقر را می‌توان در دو چارچوب فقر مطلق یا فقر نسبی مطرح نمود. فقر نسبی یک فرد هنگامی وجود دارد که ارضای نیازهای اساسی این فرد در "سطح بسیار پایین‌تری" از نیازهای سایر افراد در گروه مورد نظر صورت می‌گیرد. این گفته، لزوماً بدان معنا نیست که فرد مورد نظر در سطح زیر حداقل معیشت است، بلکه تنها موقعیت وی "به میزان چشمگیری بدتر" از دیگران است. تعیین مفهوم "به میزان چشمگیری بدتر" خودش پرسشی است که پاسخ به آن آسان

نیست، اما واضح است که وقتی صحبت از فقر نسبی است، جنبه‌های توزیعی و ساختاری بسیار مهمتر از مقادیر درآمدی یا زیستی هستند.

همین طور، یک کشور را ممکن است نسبتاً فقیر دانست، اگر رفاه مربوط به کشور "به میزان چشمگیری" کمتر از سایر کشورها باشد. در اینجا نیز فقر نسبی لزوماً مترادف با فقر مطلق نیست. به‌علاوه، اگر قرار است اختلافات رفاهی بین کشورها گویای "فقر نسبی" باشد، نیازمند به داوریهای ارزشی هستیم.

از آنجا که در مورد فقر نسبی، اختلافات بین افراد یا گروههای افراد مختلف است که نقطه تمرکز توجه است، از این روی، تصور و درک فردی از این اختلافات مهم است. اختلافات در ارضای (فردی) نیازهای اساسی یا مقادیر درآمدی (فردی) که می‌توانند به طور عینی تعیین گردیده و - با داوری ارزشی - "فاحش" توصیف می‌شوند، بیانی از فقر نسبی عینی صرف نظر از تصورات و ادراکات فرد خاص می‌باشند. اما اگر چنین اختلافاتی صرف نظر از اینکه قابل اندازه گیری عینی باشند یا نه، به عنوان اختلافات "فاحش" ادراک می‌شوند، در آن صورت با فقر نسبی ذهنی مواجه هستیم (Goedhart et al. 1977). این دو نوع فقر لزوماً بر هم منطبق نیستند.

فقر نسبی ذهنی

به دلیل اهمیت جنبه ادراکی، اندازه گیری فقر نسبی ذهنی را تنها می‌توان با کمک تحقیق از افراد مورد نظر صورت داد. اما ارزیابی مفید این تحقیق، دشوار است، زیرا ملاکهای فاحش دانستن اختلاف در ارضای نیازهای مادی و نامشهود نه به‌طور دقیق ضابطه‌بندی شده و نه اینکه برای افراد یا جوامع یا طی زمان ثابت است. با این حال، چنین تحقیقاتی حداقل برای انتقال تصویری از تخمینهای معینی از فقر مهم هستند، اینها می‌توانند برای ارزشیابی پذیرش اقدامات سیاست (اقتصادی) مختلف نقطه قابل ارجاعی باشند.

فقر نسبی عینی

فقر نسبی عینی را می‌توان با استفاده از ملاکهای زیستی یا ملاکهای درآمدی یا ترکیبی از آن دو اندازه گرفت. بنابراین، روشهای اندازه گیری مورد بحث در بالا در این حالت نیز قابل استفاده

هستند. اما در این کار باید یک فرد، گروه یا کشور مرجع قابل شناسایی باشد. در ارزشیابی این نوع اندازه‌گیری باید به نکات حساس فهرست شده در قبل توجه داشت. مسئله فراتر این است که نه انتخاب افراد یا گروههای مرجع و نه تعیین مقادیر بحرانی برای ترسیم خطوط بین اختلافات قابل قبول و غیرقابل قبول فارغ از داوریهای ارزشی نخواهد بود.

با این حال، مثالهای این چنین مقادیر بحرانی که خطوط فقر نسبی را نمایش می‌دهند، کم نیستند. مثالها هم به مقادیر درآمدی و هم به ثروت اشاره دارند. برای مثال، افلاطون قبلاً بیان داشته که در یک مدینه فاضله، نباید هیچ فردی از چهار برابر فرد دیگر ثروت بیشتری داشته باشد (Oster/Lake/Oksman 1978, 12). در نوشتارهای اخیر، پایین‌ترین چندک یا به طور دقیقتر دهک پایینی توزیع درآمد به عنوان خط فقر در نظر گرفته شده است (Hagenaars, 1985, 27-8). اشکال چنین حکمی این است که کاهش یا حذف فقر را در نظر نمی‌گیرد. پیشنهاد دیگر آن است که گروهها را هنگامی که درآمدشان کمتر از ۴۰٪ (یا ۵۰٪، ۶۰٪، ۷۰٪، ۸۰٪) درآمد متوسط جامعه مربوطه باشد، به عنوان فقیر تلقی نمایند (Hagenaars, 1985, 26; Fuchs 1967). نه تنها تعیین چنین درصدهایی تا حد زیادی سلیقه‌ای است، بلکه خطوط فقر تعیین شده به وسیله این روش اطلاعی راجع به ارضای حاصله نیازها به دست نمی‌دهد. در واقع، معیارهای فوق بسته به شرایط زمانی یاجغرافیایی می‌توانند با سطوح مختلفی از ارضای نیازها در تناظر باشند.

با استفاده از مقادیر درآمدی بحرانی می‌توان مقادیر "شاخص فقر" را که راجع به درصد فقیران در کل جمعیت اطلاع می‌دهد، تعیین نمود. به علاوه می‌توان بر اندازه‌گیری *اختلاف توزیع درآمد* در کشورهای مختلف تمرکز نمود. در اینجا امکان پرداختن به فهرست جامعی از معیارهای اختلاف توزیع درآمد بین کشورها و ارزیابی آنها نیست. اما باید توجه داشت که در مقوله مورد نظر، منحنی لورنز و ضریب جینی عناصری مهم به شمار می‌روند. در این زمینه، کشوری فقیر تلقی می‌شود که منحنی لورنز آن (یا ضریب جینی آن) پایین‌تر از منحنی لورنز (یا مقدار ضریب جینی) مورد نظر به عنوان پایین‌ترین حد قابل قبول و لذا حد فقر (در مورد فقر نسبی) قرار بگیرد (Hemmer 1988, 22-30). بنابراین یک کشور یا گروه افراد فقیر تلقی می‌شود، اگر ۴۰٪ پایین (یا ۳۰٪، ۲۰٪) دریافت کنندگان درآمد مثلاً کمتر از ۱۰٪ (یا ۵٪) کل محصول ملی را دریافت دارند.

یک تلاش برای بررسی مسئله نابرابریهای درآمدی، به وسیله *شاخص توسعه انسانی* تهیه شده

توسط سازمان ملل، امکانپذیر است. این شاخص ملاکهای زیستی و درآمدی را به منظور یافتن احکامی در مورد موقعیت نسبی و بنابراین فقر نسبی کشورها ترکیب می‌نماید. شاخص توسعه انسانی برمبنای تعیین "یک سطح زندگی قابل قبول" ناشی از انتخابهایی که افراد در پیش‌روی دارند، قرارداد (UNDP, 1991). سه انتخاب دارای اهمیت خاص هستند: ۱) یک زندگی طولانی و سالم، ۲) دانش و دسترسی به فرصتهای تحصیل دانش، ۳) دسترسی به منابع مالی، خاصه اشتغال و درآمد.

متغیرهای زیر برای عملیاتی کردن سه انتخاب اصلی فوق مورد استفاده قرار می‌گیرد: امید به زندگی هنگام تولد برای عملیاتی کردن ۱)، نرخ سواد بزرگسالان برای ۲) و درآمد سرانه برای ۳). مقدار شاخص توسعه انسانی خاص هر کشور ابتدا به وسیله تعیین "فاصله" نسبی متغیر مربوط به آن کشور از بهترین مقدار حاصل شده در سطح جهانی، معین می‌گردد. سپس برای هر کشور، "فواصل" نسبی برای کل سه متغیر ترکیب می‌شود. مقدار کلی حاصله بیانگر شاخص توسعه انسانی مختص کشور فوق می‌باشد.

در مقایسه شاخص توسعه انسانی با استفاده صرف از ملاکهای درآمدی یا زیستی، این شاخص سازمان ملل دارای این مزیت است که ترکیبی از هر دو عنصر است. بنابراین، به این ترتیب می‌توان از برخی زیانهای شاخصهای محض بالا اجتناب نمود، با این حال، برخی مسائل به قوت خود باقی است. برای مثال، مسئله وزن دادن به سه شاخص جزئی دوباره حالت سلیقه‌ای بودن را به محاسبات مربوطه وارد می‌کند. به علاوه، ارائه حکمی در مورد فقر نسبی یک کشور نیازمند تعیین "مقدار بحرانی" برای شاخص توسعه انسانی می‌باشد. ملاکهای عینی برای تعیین این معیار موجود نیستند، همچنین باید توجه داشت که به دلیل شکل موردی شاخص توسعه انسانی، یا به عبارت دیگر، به دلیل نبود یک پایه نظری برای آن، ممکن است ناسازگاریهایی حاصل شود که برای اندازه گیری عقلایی رفاه یا فقر این امر مطلوب نیست (Trabold-Nübler,1991).

به عنوان نتیجه گیری باید گفت که اندازه گیری فقر نسبی نتیجه‌ای مشابه اندازه گیری فقر مطلق به دست داد، بدین معنا که اندازه گیری فارغ از ارزشها و به طور عام معتبر و غیرمبهم امکانپذیر نیست. بنابراین نتایج متفاوتی در مورد وسعت و شدت فقر نسبی به دست می‌آید. اما باید توجه داشت که این تنوع ممکن نتایج، فی نفسه نتایج فوق را بی‌معنا نمی‌کند، اما نیازمند توجه و دقت زیاد در برخورد با آنهاست.

وسعت فقر

ملاحظات مقدماتی

در این بخش، داده‌های تجربی در مورد وسعت فقر درکشورهای در حال توسعه مورد تحلیل قرار می‌گیرد. در اینجا تنها تصویری مقدماتی ارائه می‌گردد. اگر قرار است معیارهای ضد فقر مختص گروه یا کشور یا منطقه معینی طراحی گردند، لازم است که به طور دقیق جنبه‌های مختلف کلیدی فقر مشخص گردند. اما به هر حال، تصویر کوتاه زیر می‌تواند دست کم پیشنهادهایی را برای طراحی برنامه‌های ضد فقر به همراه داشته باشد.

کیفیت داده‌های ارائه شده در زیر زیاد بالا نبوده و بنابراین قطعاً می‌توانند بهبود یابند. اطلاعات منتشر شده از سوی بانک جهانی بارها تخمینهای میزان عدم دقت داده‌های ارائه شده را همراه خود داشته‌اند (World Bank, 1990). اما به هر حال، حتی تخمینهای از این نوع نیز همیشه در دسترس نیستند. از این روی، بررسی و کار دقیق با داده‌ها امری الزامی است.

در زیر، اطلاعات مربوط به وسعت فقر درکشورهای در حال توسعه برمبنای سه ابزار تحلیلی مطروحه در بالا ارائه می‌گردد. ابتدا خطوط فقر مطرح می‌شوند. سپس اطلاعات مربوط به الگوهای فقر و شاخصهای فقر اضافه می‌شود.

تحلیلی از خطوط فقر

در سال ۱۹۹۰، بانک جهانی *خطوط کلی فقر* را تعیین نمود (World Bank, 1990). برحسب دلار آمریکا و به قیمتهای ثابت برمبنای برابری قدرت خرید دلار ۱۹۸۵، مقدار سرانه ۲۷۵ دلار در سال به عنوان خط پایین فقر و مقدار ۳۷۰ دلار به عنوان خط بالای فقر تعیین گردید. خط پایین متناظر با آن حدی است که معمولاً برای هند مورد استفاده قرار می‌گیرد. فاصله بین خطوط پایین و بالا به گونه‌ای تعیین شده‌اند که خطوط فقر تا حد امکان بیشترین تعداد کشورهای با درآمد پایین را دربربگیرد (در این زمینه، نگاه کنید به شکل ۱).

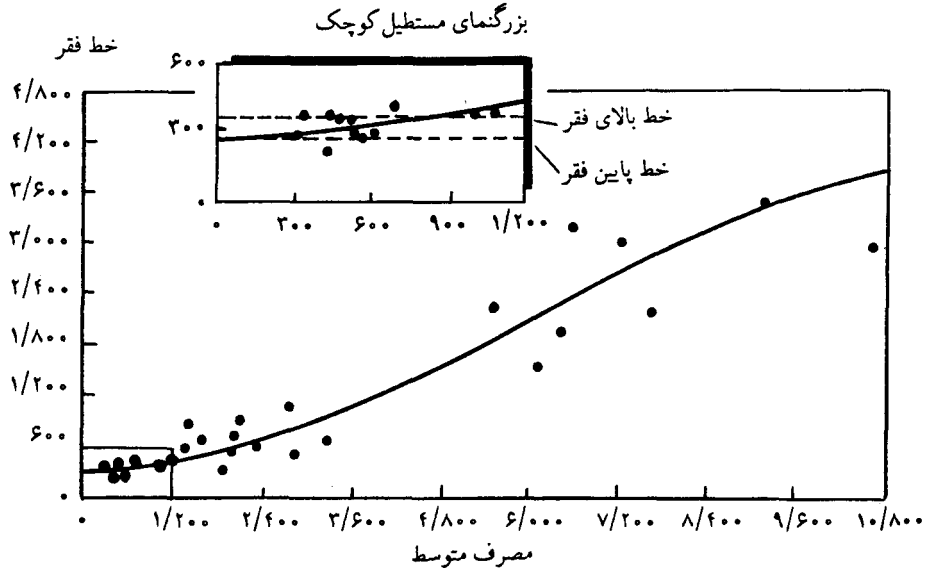

شکل ۱

مأخذ: World Bank 1990, 33.

اگر خط بالای فقر را به عنوان ملاک در نظر بگیریم، در سال ۱۹۸۵ تقریباً ۱,۱۱۶ میلیون نفر (در ۱۹۹۰، ۱,۱۳۳ میلیون نفر) در کشورهای در حال توسعه یعنی تقریباً یک سوم جمعیت این کشورها فقیر بوده‌اند (نگاه کنید به: World Bank, 1992, 39, Tables 1 and 2). حدود ۶۳۰ میلیون نفر یا ۱۸ درصد کل جمعیت کشورهای در حال توسعه به عنوان "بسیار فقیر" طبقه‌بندی شده‌اند، بدین معنا که درآمد قابل تصرف آنها زیر خط پایین فقر ۲۷۵ دلار قرار داشته است.افزایش درآمد افراد بسیار فقیر تا سطوح درآمدی بالای خط پایین و بالای فقر به ترتیب نیازمند ۱٪ یا ۳٪ کل مصرف کشورهای در حال توسعه است.

بخشهای مرکزی و سمت چپ جدول ۱ و جدول ۲ نشان می‌دهند که توزیع منطقه‌ای فقر کاملاً نابرابر است. تقریباً نیمی از افراد فقیر و فوق العاده فقیر در جنوب آسیا و خاصه هند زندگی می‌کنند. در مورد جمعیت کل، سهم افراد فقیر و بسیار فقیر در جنوب صحرای آفریقا، تقریباً

همانند جنوب آسیاست (به ترتیب، ۵۰٪ و ۳۰٪) هر چند که از نظر مطلق ارقام تعداد افراد فقیر و بسیار فقیر منطقه اول کمتر است. کمترین سطوح فقر برحسب نسبت، فقیران به کل جمعیت در اروپای شرقی، آسیای شرقی و به ویژه چین یافت می‌شود.

جدول ۱

منطقه	بسیار فقیر			فقیر (شامل افراد بسیار فقیر)			شاخصهای اجتماعی		
	تعداد (به میلیون)	شاخص فقر (٪)	شکاف فقر	تعداد (به میلیون)	شاخص فقر (٪)	شکاف فقر	نرخ مرگ و میر تا ۵ روز بعد از تولد (در ۱۰۰۰)	امید به زندگی (سال)	نسبت نامنویسی درمدرسه به طورخالص (مدارس ابتدایی) (٪)
آفریقا-جنوب صحرا	۱۲۰	۳۰	۴	۱۸۰	۴۷	۱۱	۱۹۶	۵۰	۵۶
آسیای شرقی	۱۲۰	۹	۰/۴	۲۸۰	۲۰	۱	۹۶	۶۷	۹۶
چین	۸۰	۸	۱	۲۱۰	۲۰	۳	۵۸	۶۹	۹۳
جنوب آسیا	۳۰۰	۲۹	۳	۵۲۰	۵۱	۱۰	۱۷۲	۵۶	۷۴
هند	۲۵۰	۳۳	۴	۴۲۰	۵۵	۱۲	۱۹۹	۵۷	۸۱
اروپای شرقی	۳	۴	۰/۲	۶	۸	۰/۵	۲۳	۷۱	۹۰
خاورمیانه و شمال آفریقا	۴۰	۲۱	۱	۶۰	۳۱	۲	۱۴۸	۶۱	۷۵
آمریکای لاتین ومنطقه کارائیب	۵۰	۱۲	۱	۷۰	۱۹	۱	۷۵	۶۶	۹۲
تمام کشورهای در حال توسعه	۶۳۳	۱۸	۱	۱/۱۱۶	۳۳	۳	۱۲۱	۶۲	۸۳

مأخذ: World Bank, 1990, p.35.

قسمت دو از جدول ۱، شاخصهای اجتماعی و زیستی را فهرست می‌نماید که اطلاعات بیشتری را در مورد فقر در مناطق مختلف ارائه می‌کند. برای متوسط کشورهای در حال توسعه، نرخ مرگ و میر افراد زیر پنج سال (در هزار)، امید به زندگی در زمان تولد (در سال) و نسبتهای ثبت‌نام خالص در مدارس (به درصد) بسیار پایین‌تر از مقادیر متوسط متناظر برای کشورهای با درآمد بالاست. بار دیگر، کشورهای جنوب صحرای آفریقا و آسیای شرقی، خاصه هند، برای هر سه متغیر مقادیر بسیار پایینی را نشان می‌دهند. آسیای شرقی به طور کلی و چین به طور خاص،

همراه با اروپای شرقی ارقام بالنسبه خوبی را نشان می‌دهند. گرچه شاخصهای اجتماعی برای آفریقای شمالی و خاورمیانه نسبتاً نامطلوب هستند، به نظر می‌رسد که آمریکای لاتین و منطقه کارائیب بسیار کمتر تحت تأثیر فقر قرار دارند.

جدول ۲

منطقه	درصد جمعیت زیرخط فقر			تعداد فقیران (به میلیون)		
	۱۹۸۵	۱۹۹۰	۲۰۰۰	۱۹۸۵	۱۹۹۰	۲۰۰۰
تمام‌مناطق درحال توسعه	۳۰/۵	۲۹/۷	۲۴/۱	۱۰۵۱	۱۱۳۳	۱۱۰۷
جنوب آسیا	۵۱/۸	۴۹	۳۶/۹	۵۳۲	۵۶۲	۵۱۱
آسیای شرقی	۱۳/۲	۱۱/۳	۴/۲	۱۸۲	۱۶۹	۷۳
آفریقا- جنوب صحرا	۴۷/۶	۴۷/۸	۴۹/۷	۱۸۴	۲۱۶	۳۰۴
خاورمیانه‌وشمال‌آفریقا	۳۰/۶	۳۳/۱	۳۰/۶	۶۰	۷۳	۸۹
اروپای شرقی	۷/۱	۷/۱	۵/۸	۵	۵	۴
آمریکای لاتین ومنطقه کارائیب	۲۲/۴	۲۵/۵	۲۴/۹	۸۷	۱۰۸	۱۲۶

مأخذ: World Bank, 1990, p.39.

به طور متوسط، چنین پیداست که کمبود مواد غذایی یا تغذیه ناکافی دیگر اهمیت مرکزی ندارد. در سال ۱۹۶۵، میزان کالری برگرفته متوسط سرانه در کشورهای با درآمد پایین معادل ۱,۹۷۵ کالری بود که بسیار کمتر از میزان حداقل ۲,۳۵۰ مورد بحث در بخش *الف* است. در سال ۱۹۸۹، متوسط میزان کالری برگرفته به میزان ۲,۴۰۶ رسید و تنها حدود ۲۰٪ کشورهای با درآمد پایین (در مقابل رقم ۴۵٪ در سال ۱۹۶۵)، میزان کالری سرانه برگرفته‌ای کمتر اما بسیار نزدیک به ۲,۰۰۰ داشته‌اند (World Bank, 1992, Table 28, 304-5).

در کشورهای با درآمد پایین، پیشرفت آشکاری در زمینه تأمین بهداشت و درمان صورت گرفته که به عنوان مثال با تعداد در حال افزایش پزشکان یا دست اندرکاران مراقبتهای بهداشتی و درمانی برحسب سرانه جمعیت قابل محاسبه است (World Bank, 1992, Table 28, 304 f.). اما به هر حال پیشرفتهای در زمینه تغذیه و بهداشت و درمان هم از نظر منطقه‌ای و هم از نظر محلی

به‌طور نابرابری توزیع شده است. بنابراین باید نتیجه گرفت که هنوز فقر مسئله اصلی برای بسیاری گروهها در بسیاری مناطق است (در این زمینه به بخش بعدی مراجعه نمایید).

تحلیلی از الگوهای فقر

تهیه الگوهای فقر نیازمند اطلاع از خصوصیات ساختاری خاص کشورهای معین است. اگر در سطحی نسبتاً کلی‌تر صحبت نماییم، می‌توان به موارد زیر اشاره کرد (Todaro, 1989, 162-180; World Bank, 1990, 35-40):

- به نظر می‌رسد که *مناطق روستایی* بیش از مناطق شهری مبتلا به فقر می‌باشند. به‌ویژه در آفریقا و آسیا، جمعیت فقیر روستایی بیش از ۸۰ درصد کل فقیران را تشکیل می‌دهند (World Bank, 1990, 37). *شهرها و مناطق شهری* در کشورهای در حال توسعه غالباً دارای مناطق شلوغ و آلوده و ساختمانهای نامناسب هستند که مشخصه آنها جمعیت بیش از حد و شرایط نامناسب بهداشتی است. یافته‌هایی از این نوع، حکم مربوط به فقر بالای روستایی را دچار نسبیت می‌کند، ولی به‌طور متوسط این حکم معتبر باقی می‌ماند.

- به نظر می‌رسد که *خانواده‌های بزرگ* با شمار فراوان فرزندان، مبتلا به فقر می‌باشند. به‌ویژه پیامدهای فقر، همچون بدی تغذیه و بیماری، خود کودکان، - همراه با بزرگسالان - را تهدید می‌نمایند. به طور کلی، کودکان در حال رشد در خانواده‌های فقیر تنها به‌طور حاشیه‌ای در مدارس نظام آموزشی مشارکت دارند، چراکه برای آنها و خانواده آنها هزینه فرصت از دست رفته مشارکت در مدارس بسیار بالاست. بنابراین، خطر تداوم فقر (کودک) وجود دارد.

شواهد آشکاری در مورد رابطه بین حجم خانوار و فقر وجود ندارد. اطلاعات بیشتر در این رابطه برای مبارزه عقلایی با فقر الزامی است. به نظر می‌رسد که *زنان* بیش از مردان مبتلا به فقر می‌باشند. مطابق یک مطالعه تازه توسط ایفاد (IFAD, 1992) بیش از ۵۰ درصد فقیران روستایی زنان هستند. تعداد زنان فقیر طی ۲۰ سال اخیر حدود ۵۰ درصد افزایش یافته است. و این درحالی است که همین نرخ برای مردان فقط ۳۰ درصد بوده است. زنان برمبنای هردو ملاکهای درآمدی و زیستی، مانند نرخ باسوادان یا نامنویسی در مدارس در موقعیت ضعف قرار دارند. تنها از نظر امید به زندگی هنگام تولد، زنان در سراسر جهان در وضع بهتری نسبت به مردان قرار دارند (World

Bank, 1992, Table 1, 250-1). زنان و دختران در خانواده‌های فقیر سهم نامتناسب کوچکی از درآمد خانوار را به خود اختصاص می‌دهند که همین امر سبب تداوم فقر آنها می‌گردد.

به علاوه، زنان در خانواده‌های فقیر سهم بالاتری (۸۰-۱۰۰ درصد) از درآمد خود را برای فراهم آوردن امکانات برای خانواده استفاده می‌کنند تا مردان (۴۰-۹۰ درصد). بنابراین هنگام اعمال اقدامات ضدفقر شامل انتقالات مستقیم درآمدی به خانواده‌ها باید زنان معتمدین مرجح باشند.

-کسانی که مالک زمینی نبوده یا صاحب زمینی‌اندک یا باکیفیت پایینی هستند، درصد بسیار بزرگتری از فقیران را تشکیل می‌دهند تا ملاکان. اراضی در صورتی که در مناطق قابل آبیاری واقع نشده باشند یا اینکه برای هیچ‌یک از مقاصد فعالیتهای کشاورزی مناسب نباشند، از نظر کیفی فقیر به‌شمار می‌روند.

- مردم با سطوح *پایین سرمایه انسانی*، یعنی افرادی که میان آنها نرخ بی‌سوادی بالاست، آموزش مدرسه‌ای پایین و ظرفیت کارکردن در آنها نازل است (در اثر بدی تغذیه یا بیماری) به‌ویژه در معرض تهدیدات ناشی از فقر هستند. بنابراین رابطه بین سرمایه انسانی و فقر خصوصیات یک دور بسته را نشان می‌دهند که به‌طور درونزا قابل شکستن نیست.

- فقیران عموماً در مناطقی مستقر هستند که به شدت تحت *تأثیر آسیبهای زیستمحیطی* است (World Bank, 1992, 33-5). پژوهش بیشتر روی رابطه علّی بین فقر و آسیبهای زیستمحیطی مفید بوده و برای یک راهبرد عقلایی مبارزه با فقر ضروری می‌باشد.

- فقیران عمدتاً افرادی هستند که در آن واحد یا به طور همزمان *چندین منابع درآمدی دارند*. معمولاً منبع اصلی درآمد کشاورزی است. در مورد درآمد حاصل از کشاورزی، در برخی حالات، زارعان کوچک (مثل آمریکای لاتین یا بخشهایی از آفریقا)، در برخی موارد، زارعان مستقل (مثل آسیای جنوب شرقی) و در پاره‌ای موارد، کارگران کشاورزی (مثل مناطقی از جنوب آسیا) هستند که با بالاترین درجه فقر مواجه هستند.

درآمد افراد فقیری که از اشتغالات غیرکشاورزی برخوردارند، عمدتاً از صنایع خانگی، خدمات یا تجارت ناشی می‌شود. در بیشتر موارد، منابع درآمدی فوق در بخش غیررسمی یافت می‌شود. درآمدهای حاصل از بخش غیررسمی عموماً منابع عمده درآمدی فقیران شهری را

تشکیل می‌دهد.

یک خصوصیت بارز مردم فقیر آن است که درآمد آنها در معرض *نوسانهای* شدید است. اگر نوسانها به شکل کاهش درآمد متجلی شود و هیچ ذخایر متوازن‌کننده جهت جلوگیری از فقر یا پس‌انداز موجود نباشد، چنین نوسانهایی به آسانی می‌تواند موجودیت فقیران رابه خطر اندازد. بنابراین تنوع طلبی مشاهده شده برای کسب درآمد از منابع مختلف توسط فقیران را می‌توان به عنوان یک راهبرد پخش مخاطره‌های احتمالی تعبیر کرد.

- مردم فقیر سهم نامتناسب بالایی از درآمد خود را - تا ۱۰۰ درصد - برای هدفهای مصرفی اختصاص می‌دهند. نسبت بالای متوسطی از این مقدار (بالای ۵۰ درصد) برای غذا خرج می‌شود که نسبت بالای متوسطی از آن هم (بالای ۵۰ درصد) برای مواد غذایی بومی اختصاص می‌یابد.

کشش درآمدی مخارج روی غذا یا متوسط کالری برگرفته مردم فقیر مثبت، اما نسبتاً کوچک است (کمتر از ۰/۵ درصد). این امر به رغم بدی تغذیه گسترده مردم فقیر وجود دارد.

- مردم فقیر دسترسی اندکی به خدمات وکالاهای عمومی (به‌ویژه در زمینه آموزش و بهداشت و درمان) دارند و نسبت به افراد ثروتمند مشارکت کمتری در استفاده از خدمات زیرساختاری دارند.

- مردم فقیر غالباً با یک ریشه *نژادی یا قومی* مشخص می‌شوند. گروه مردم فقیر یک کشور یا یک منطقه از نظر ریشه‌های نژادی و قومی نسبت به کل جمعیت مربوطه بسیار همگن‌تر هستند. اینکه کدام بخش جمعیت به عنوان مردم فقیر انتخاب شوند، بستگی به ساختار اجتماعی - فرهنگی حاکم دارد. غالباً، به‌ویژه مردم بومی (مثل مناطق آمریکای لاتین یا حتی استرالیا) هستند که مردم فقیر را تشکیل می‌دهند.

در بخش بعدی شاخصهای فقر به‌طور خلاصه مورد بحث قرار می‌گیرند. برمبنای این بحث، اطلاعات راجع به گسترش فقر طی زمان قابل دستیابی است.

تحلیلی از شاخصهای فقر

یافته‌های تجربی در مورد شاخصهای فقر از مقادیر شاخص توسعه انسانی برای کشورهای مختلف قابل حصول است (UNDP, 1992, Table 1, 127-9). مطابق گزارشهای سازمان ملل، ۶۴ کشور از

۱۶۰ کشور مورد مطالعه را می‌توان کمتر از حد توسعه‌یافته یا فقیر دانست. در این گروه به‌ویژه کشورهای جنوب صحرای آفریقا یا آسیای جنوبی به چشم می‌خورند. این بدان معناست که یافته‌های شاخصهای توسعه انسانی در مورد فقر با آنچه که تا به حال بیان شده، کاملاً سازگار است.

مشاهدات مختص به هرکشور نشان می‌دهد که *آسیا* طی ۲۰ تا ۳۰ سال گذشته در مبارزه با فقر کاملاً موفق بوده است. هنوز اختلافات بزرگی بین فقیر و غنی در *آمریکای لاتین* وجود دارد (UNDP, 1991, 28-32; World Bank, 1992, Table 30, 308-9). از جنبه‌های جالب توجه دیگر آمریکای لاتین، مشارکت نسبتاً بالای زنان در امر آموزش و بخش اشتغال، سطح نازل نظام خدمات اجتماعی، و میزان بالای روند شهری شدن است. (World Bank, 1992, Table 29, 306ff., Table 31, 310 f). *آفریقا* از نظر امید به زندگی و نرخ سواد پیشرفتهایی داشته است، اما در مورد ملاکهای زیستی و درآمدی این منطقه در رتبه آخر قرار دارد.

گسترش فقر

طی ۲۵ سال گذشته، وضع متوسط کشورهای در حال توسعه به طور چشمگیری *بهبود یافته* است (World Bank, 1990, 47 ff.). اما به هرحال، توزیع این بهبود بین مناطق و داخل کشورها بسیار *نابرابر* بوده است.

بین سالهای ۱۹۶۵ و ۱۹۹۰، با محاسبه روی تمام کشورهای درحال توسعه، امید به زندگی از ۵۰ به ۶۳ سال، نسبت نامنویسی در مدارس از ۷۳٪ به ۸۹٪ جمعیت در سن تحصیلات ابتدایی و مصرف سرانه برحسب ارقام حقیقی تا ۷۰ درصد افزایش یافته است. به علاوه شرایط اجتماعی در تمام مناطق بهبود یافته است (World Bank, 1992, 38-39). اگر این بهبودها به طور مساوی بین همه کشورها تقسیم می‌شد، در بیشترین مناطق فقر رخت برمی‌بست. اما این امر واقع نشده و در واقع حتی در سال ۱۹۹۰ تقریباً ۲۰ درصد جمعیت کل جهان هنوز در فقر می‌زیسته‌اند.

از نظر مصرف سرانه و نیز مقادیر شاخصهای زیستی، فقر در کشورهای جنوب صحرای آفریقا به ویژه شدید بوده و گرایش به افزایش دارد. از سوی دیگر، بسیاری از کشورهای *آسیای جنوبی و شرقی* (به ویژه هند، اندونزی، مالزی، پاکستان و چین قبل از سال ۱۹۸۵ و بعد از سال ۱۹۹۰ کاملاً در کاهش فقر موفق بوده‌اند. اما در *آمریکای لاتین* طی دهه ۱۹۸۰ فقر گرایش مجدد به افزایش داشته است. پیش‌بینیهای توسعه آینده در آمریکای لاتین از "کاهشی جزئی" در تعداد مطلق

فقر از ۱۰۸ میلیون در سال ۱۹۹۰ تا ۱۰۰ میلیون در سال ۲۰۰۰ تا "افزایش چشمگیر" تا ۱۲۶ میلیون در سال ۲۰۰۰ متغیر است. (World Bank, 1992 جدول ۲ این مقاله).

مطابق گزارش منتشر شده به وسیله آنکتاد در ۱۹۹۳ (E+Z, 1993)، توسعه اقتصادی در اوایل دهه نود دچار وقفه شد. متوسط درآمد ۴۷ کشور از فقیرترین کشورهای جهان از ۳۲۴ دلار به ۳۱۱ دلار کاهش یافت و با توجه به رکود جهانی، پیشرفتهای چشمگیری نیز مورد انتظار نیست. بنابراین ممکن است پیش‌بینی اولیه بانک جهانی مبنی برکاهش شمار فقیران تا سال ۲۰۰۰ و بهبود شاخصهای اجتماعی قابل تداوم باشد. پیش‌بینی فوق برمبنای این فرض بود که سال ۱۹۹۴ همراه با بهبود اقتصادی نه فقط برای ایالات متحده آمریکا، بلکه برای اروپای غربی و ژاپن می‌باشد. همچنین فرض می‌شد که بهبود در طول بقیه دهه نیز ادامه یابد، نرخهای بهره در سطح پایینی باقی بماند، تجارت جهانی به سرعت افزایش یابد و تغییراتی به نفع کشورهای درحال توسعه خواهد داشت و اینکه قیمت مواد اولیه در جهان سوم تثبیت خواهد شد. اما از چشم‌اندازهای فعلی این فرضها بیش از حد خوشبینانه به نظر می‌رسند.

اگر این فرضها صحیح نباشند، شمار فقیران ممکن است کاهش نیافته و بلکه افزایش یابد. برای مثال، اگر نرخ رشد کشورهای صنعتی تنها به نصف مقادیر پیش‌بینی شده برسد، این به افزایشی معادل ۸۰ میلیون نفر در شمار افراد فقیر تا سال ۲۰۰۰ منتهی می‌شود. حتی اگر فرضهای خوشبینانه اولیه درست باشند، می‌توان پیش‌بینی کرد که شمار مطلق فقیران در جنوب صحرای آفریقا، از رقم ۲۱۶ میلیون مربوط به سال ۱۹۹۰ تا سال ۲۰۰۰ به ۳۰۴ میلیون افزایش می‌یابد (که به معنی رشد سالانه‌ای حدود ۹ میلیون نفر است) که در این صورت نسبت فقیران به کل جمعیت از ۴۷/۸ درصد به ۴۹/۷ درصد افزایش می‌یابد. اگر وضعیت اقتصادی فوق بدتر از پیش‌بینیها باشد، بسیار محتمل است که شمار افراد فقیر تا سال ۲۰۰۰ تا ۳۸۰ میلیون نفر و نسبت افراد فقیر تا ۶۲ درصد کل جمعیت افزایش یابد.

به عنوان نتیجه گیری می‌توان اظهار داشت که به‌رغم بهبودهایی در شاخصهای اجتماعی و فقر طی ۲۵ سال گذشته، از شدت مسئله فقر جهانی به هیچ روی کاسته نشده و بلکه بیش از هرزمان دیگری این مسئله جدی به نظر می‌رسد. بنابراین مبارزه با فقر امری بیجا نبوده و هنوز از اهمیت بسیاری بالایی برخوردار است. در این زمینه، باید توجه خاصی به گروههای جمعیتی بیان شده در بخش III. ب و کشورهای جنوب صحرای آفریقا داشت.

نتیجه گیریها

اندازه‌گیری فقر به عنوان یک مسئله سرمایه‌ای

نخستین رهنمود بحث بالا را می‌توان در کتاب "راهنمای کاهش فقرا"[1] منتشر شده توسط بانک جهانی در سال ۱۹۹۲ یافت. در اینجا توجه می‌شود که اندازه‌گیری فقر یک نوع سرمایه‌گذاری است که همانند همه سایر سرمایه‌گذاریها - همراه خود منافع و هزینه‌هایی دارد (World Bank, 1992a, 8-1). این نکته پرسشهایی مطرح می‌کند که آیا اندازه‌گیری فقر بازدهی مثبتی برای جامعه دارد و اینکه برای کدام نوع اندازه‌گیری و تا چه عمق اندازه‌گیری این بازدهیها بیشترین هستند.

جنبه‌های هزینه‌ای اندازه‌گیری فقر قبلاً در بالا مطرح شد. شاید تحقیق بیشتر روی رابطه بین هزینه‌های دستیابی به اطلاعات بیشتر روی فقر و فرایندهای مورد استفاده برای جمع‌آوری این اطلاعات (مثل تحقیقات در سطح خانوار یا جامعه) سودمند باشد. یافته‌های مربوط به این نوع رابطه می‌تواند گردآوری داده‌ها را کارآمدتر نماید.

تحلیل منافع اندازه‌گیری فقر به‌طرز غیرقابل مقایسه‌ای دشوارتر از تحلیل جنبه‌های هزینه‌ای است. برای تشخیص منافع فوق باید هدفهای اندازه‌گیری تعریف شوند. استدلالهای به نفع اندازه‌گیری فقر از نظر داشتن منافع مثبت از نظرگاه کشورهای انفرادی و نیز نظرگاههای عمومی‌تر به قرار زیر قابل طرح هستند:

- تنها زمانی که وسعت فقر در یک کشور مشخص گردید می‌توان - چه از نظر ملی یا بین‌المللی - *اولویتهای ضدفقر* را تعیین نموده و بنیه مالی در دسترس را به طور کافی تجهیز نمود. استدلال برای دفاع از اقدامات ضدفقر را تنها نمی‌توان برمبنای زمینه‌های اخلاقی یا انسانی عنوان نمود، بلکه می‌توان با دلایل کارایی اقتصادی نیز از آن اقدامات حمایت کرد. تأمین نیازهای اساسی را در واقع باید به عنوان یک پیش نیاز ضروری برای برقراری تقسیم کار در سطح جهانی که رفاه را حداکثر می‌نماید و نیز برقراری امنیت سیاسی نظر گرفت. این مبارزه با فقر یک پیش نیاز ضروری برای عملکرد مناسب جوامع است (Katz, 1989; Sautter, 1992).

- تنها در صورتی که اطلاعات مربوط به فقر و فقیران در دسترس باشد، می‌توان مشخصات و

1. Poverty Reduction Handbook

علل فقر را به‌طور کامل تعیین نمود. در این زمینه، اطلاعات مربوط به فقر یک پیش‌نیاز ضروری برای سیاست ضدفقر یعنی سیاستی است که ریشه‌های فقر را هدف قرار می‌دهد.

- تنها زمانی که نشانه‌ها، وسعت و علل فقر معلوم گردید می‌توان به‌طور عقلایی دید و ساختار برنامه‌های مشخص مبارزه با فقر را تعیین نمود.

اهمیت طراحی عقلایی اقدامات ضدفقر را نباید کمتر از حد ارزشیابی کرد. بارها برنامه‌های نامناسب و ناکافی به اتلاف وجوه عمومی، اختلال قابل توجه در فرایند اقتصادی داخل کشورها و گسترش فقر به جای کاهش آن منتهی شده است. بنابراین اندازه‌گیری با مفهوم و صحیح فقر، سهم مهمی در آن چیزی دارد که به عنوان "تدبیر و اداره خوب" معروف گشته است. اطلاعات مربوط به فقر ساختارهای داخل یک اقتصاد را قابل رؤیت می‌کند. شفافیت و وضوح افزایش یافته ساختارها باید به عنوان یک پیش‌نیاز ضروری تغییر عقلایی این ساختارها تلقی گردد. در این معنا، اطلاعات بیشتر در مورد فقر، هم از نظر کاهش مستقیم فقر و هم از نظر عقلانی کردن سیاست اقتصادی به‌طور کلی،دارای منافع اجتماعی است.

بنابراین سرمایه‌گذاری در اندازه‌گیری فقر می‌تواند منافع مثبت به همراه داشته باشد. اما نسبت هزینه - فایده مربوطه یا سطح سوددهی مربوطه را تنها براساس مبنایی کشور به کشور می‌توان تعیین نمود. برای افزایش مطلوب در عقلانیت، تمام نهادها یا اشخاص اهداکننده وجوه مالی برای کاهش فقر باید حداقل تلاش در جهت درک حسابهای سوددهی مربوطه بنمایند.

قدمهای مهم در اجرای چنین تلاشهایی از یک سو می‌تواند استفاده از ذخایر اطلاعات قبلاً موجود در مورد فقر و ظرفیتهای آماری و نهادی یک کشور باشد. از سوی دیگر، لازم است به طور دقیق فرصتهای ساخت نهاد، شامل بهبود در نظامهای آماری مورد تحلیل قرار گیرند.

علل فقر: هدفهای پژوهش

رهنمود دوم که تا حدی به مورد اول ارتباط دارد، این است که به‌ویژه در مورد *علل فقر*، یافته‌های پژوهشی بیشتری مورد نیاز است. در بخشهای قبلی برخی پرسشهای مشخص مثلاً در مورد رابطه علّی بین آلودگی محیط زیست و فقر مطرح شد. همین‌طور، رابطه علّی بین الگوی شاخصهای اجتماعی (مثل آموزش و پرورش و بهداشت و درمان) و فقر به طور دقیق تعیین نشده‌اند. در این

زمینه باید اقرار کرد که الگوهای عمومی برای تبیین فقر هم‌اکنون وجود داشته و در سطح وسیعی مورد توافق هستند. در سطح وسیعی پذیرفته شده است که عواملی همچون دسترسی آزادانه به بازارهای جهانی، توزیع حقوق مالکیت، سایر ساختارهای اقتصادی و سیاسی یا سیاست اقتصاد ملی ذی‌ربط، میزان فقر را در داخل یک کشور تحت تأثیر قرار می‌دهد. اما اقدامات عملی درست برای مبارزه با فقر باید برمبنای دانش دقیق مختص هرکشور در مورد علل فقر باشد. بنابراین هنوز نیاز به تحلیلی وسیع و کامل در مورد علل فقر، احساس می‌شود.

ممکن است تصور شود که استفاده از *تحلیل عاملی* می‌تواند در تعیین علل فقر پیشرفتهایی را حاصل نماید. مزیت توضیح متغیرهایی که به وسیله تحلیل عاملی شناسایی شده‌اند آن است که توضیحاتی را فراهم می‌نمایند که از داده‌های موجود از کشور مورد نظر *استخراج شده‌اند* و به طور ساده به وسیله فروض موردی تجویز نشده‌اند. اینکه آیا تحلیل عاملی می‌تواند اطلاعات جدید یا "بهتر" در مورد علل فقر فراهم نماید، پرسشی است که بدون پاسخ باقی مانده است. اما به هرحال، به نظر می‌رسد که چنین تحلیلهایی طرحهای جالبی را برای پژوهش بیشتر مطرح می‌نماید.

مبارزه با فقر: نیاز به عمل سیاسی

اقدامات ضدفقر عقلایی نه تنها هنگامی که پیشرفت بیشتری در تحلیل علل فقر صورت گرفت، بلکه با توجه به *شرایط فعلی*، ضروری به نظر می‌رسد. اگر ما اعمال خود را برمبنای یافته‌های تجربی اخیر و پیش‌بینیها قرار دهیم، حتی می‌توان گفت که این نیاز از هرزمان دیگری بیشتر احساس می‌شود.

هم‌اکنون، وسعت مخارج عمومی در حال کم شدن است. اما برای جلوگیری از به تحلیل رفتن نظامهای اقتصادی و اجتماعی باید از اقدام برای حذف فقر غفلت نکنیم. اگر به کاهش فقر به عنوان وسیله‌ای برای رسیدن به *توسعه پایدار* بنگریم، به این هدف به خوبی می‌توان دست یافت (به زبان گزارش Brundtland)(BMU, 1992; Oodit/Simonis, 1993).

باید توجه داشت که یکی از دو راهبرد ضدفقر مورد اشاره به وسیله بانک جهانی (World Bank, 1990، و نیز BMZ, 1992) یعنی فراهم آوردن خدمات اجتماعی بنیادی به عنوان مثال در زمینه بهداشت و درمان، تنظیم خانواده، آموزش اساسی و تغذیه نیازمند استفاده از مخارج بیشتر

دولتی است. اما در مقابل راهبرد مرکزی دوم یعنی وسیعتر کردن به کارگیری توأم با بهره‌وری نیروی کار فقیران که به گسترش گزینه‌های ایجادکننده درآمد، یعنی گسترش حیطه عمل برای فقیران وابسته است، به هیچ‌روی، نیازمند تأمین مالی بالایی از جانب دولت نیست. خصوصیات مهم این راهبرد دوم، انگیزه‌های بازاری، نهادهای اجتماعی و سیاسی، زیرساختارها و تکنولوژیهای موجه هستند. بنابراین تأکید در این قسمت نه روی برنامه مخارج دولت، بلکه روی تغییر ساختاری است.

همیشه باید اقدامات ضدفقر در داخل برنامه‌ریزی اقدامات مربوط به اصلاحات ملی و برنامه‌های تعدیل ساختاری بین‌المللی صورت گیرد. به‌علاوه، حمایت بیشتر مالی و نهادی کشورهای ثروتمند به کشورهای مبتلا به فقر ضروری است.

در انجام این عمل، می‌توان فرض کرد که یک سیاست ضد فقر عقلایی مزایایی را برای همه فراهم می‌کند، چه آنهایی که الآن فقیر هستند و مستقیماً مبتلا به فقر هستند و چه کسانی که الآن ثروتمند هستند و تنها به طور غیرمستقیم در بلندمدت تحت‌تأثیر قرار می‌گیرند. از این دیدگاه، پرداختن بیشتر به مسئله فقر و اقدامات ضدفقر، هم در سطح تحلیلی و هم در سطح سیاسی، مهم می‌باشد.

منابع

BMU (Federal Ministry for the Environment, Nature Conservation and Reactor Safety): Report of the Federal German Government on the UN Conference on the Environment and Development in Rio de Janeiro (3.–14. 6. 94; Draft, Bonn 1992.

BMZ (Federal Ministry for Economic Co-operation and Development): Ninth Report on German Government Development Policy, Bonn 1992.

BOOTH, C.: Labour and Life of the Peoples, London 1889, 1891 (2 volumes).

E + Z (1993): UNCTAD Report on Development and Co-operation, Vol. 34; p. 91.

FUCHS, V. R. ;967): Redefining Poverty and Redistributing Income. The Public Interest 8; pp. 88–95.

GOEDHART, T. / V. HALBERSTADT / A. KAPTEYN / B. M. S. VAN PRAAG (1977): The Poverty Line: Concept and Measurement. Journal of Human Resources 12; pp. 503–520.

HAGENAARS, A. J. M. (1985): The Perception of Poverty, Alblasserdam.
HAGENAARS, A. J. M. / K. DE VOS (1988): The Definition and Measurement of Poverty. Journal of Human Resources 23; pp. 211–221.
HEMMER, H. R. (1988): Wirtschaftsprobleme der Entwicklungsländer, 2nd edn., Munich.
HEMMER, H. R. / H. KÖTTER (1990): Armutsorientierte kirchliche Entwicklungsarbeit, Aachen.
IFAD (1992): The State of World Rural Poverty, New York.
KATZ, M. B. (1989): The Undeserving Poor. From the War on Poverty to the War on Welfare, New York.
MORRIS, M. D. (1979): Measuring the Conditions of the World's Poor: The Physical Quality of Life Index, London.
NAOROJI, D. (1901): Poverty and UnBritish Rule in India, New Delhi.
OLDENBRUCH, G. (1978): Zur Strategie der Erfüllung von Grundbedürfnissen, Bad Honnef.
OODIT, D. – U. E. SIMONIS (1993): Poverty and Sustainable Development, WZB Schrift FS II–93–401, Berlin.
OSTER, S. M. – E. E. LAKE – L. G. OKSMAN (1978): The Definition and Measurement of Poverty. Volume 1: A Review, Boulder.
ROWNTREE, S. (1901): Poverty: A Study of Town Life, London.
SÄUTTER, H. (1992): Probleme einer intergesellschaftlichen Sozialordnung. Discussion Paper No. 55 of the Ibero-America Institute for Economic Research at the University of Göttingen, Göttingen.
SCHÄUBLE, G. (1984): Theorien, Definitionen und Beurteilung der Armut, Berlin.
SEN, A. K. (1976): An Ordinal Approach to Measurement. Econometrica 44; pp. 219–231.
SIMONIS, U. E. (1991): Unterentwicklung – neu definiert. 1991 Report of the UN-Committee on Development Planning, WZB Berlin.
TODARO, M. P. (1989): Economic Development in the Third World, 4th edition, New York – London.
TRABOLD-NÜBLER, H. (1991): The Human Development Index – A New Development Indicator? Intereconomics 10/11; pp. 236–243.
UNDP (1990): Human Development Report 1990, New York – Oxford.
UNDP (1991): Human Development Report 1991, New York – Oxford.
UNDP (1992): Human Development Report 1992, New York – Oxford.
UNRISD (1970): Contents and Measurement of Socioeconomic Development, Geneva.
WATTS, H. W. (1967): The Iso-Prop Index: An Approach to the Determination of Differential Poverty Income Thresholds. Journal of Human Resources 2; pp. 3–18.
WORLD BANK (1990): World Development Report 1990: "Die Armut", Washington.
WORLD BANK (1992): World Development Report 1992: "Entwicklung und Umwelt", Washington.

WORLD BANK (1992a): Poverty Reduction Handbook, Washington.
WISSENSCHAFTLICHER BEIRAT BEIM BMZ (Acacemic Advisory Board of the Federal Ministry for Economic Cooparation and Development) (1982): Herausforderungen für die Entwicklungspolitik in den achtziger Jahren. Research Reports of the BMZ, Vol. 36, Munich – Cologne – London.